



چهارشنبه ۲۶ مرداد ۱۴۰۱ | ۱۹ محرم ۱۴۴۴

—

گفت‌وگوی «جوان» با بانویی که دختر شهید، همسر شهید و خواهر شهید مقاومت است

# «مقاومت» در خانه ما موروثی است

جمهوری اسلامی «سفینه‌النجاه» است



شهیدابومهمربصر، شبانه در دوران دفاع مقدس

بچه‌ها زندگی برمی‌آیی؟ گفتم: بله آن‌شالله خدا توانش را به من بدهد، من از عهد‌هاش برمی‌آیم و اینگونه سجاد راهی سوریه شد.

■ **دفاع از مدافعان حرم**

سجاد می‌رود و فاطمه می‌ماند و دو یادگار عزیزش، روزها و شب‌ها اللهم رضاً بر ضلک و تسلیماً لالمرك را زمزمه می‌کند. فاطمه با صلابت، مرد خانه‌اش را راهی کرد، بهانه نیاورد و اشک نریخت و گلایه نکرد که نکند پای مردش پلرزد و مانع عاقبت‌بخیری او شود. او هر بار که به سجاد فکر می‌کرد، سجده شکر به جای می‌آورد. خوشحال بود که سجادش به یاری امام زمانش رفته است تا زنی به اسارت نرود و حرمی نشکند.

فاطمه اینگونه آن روزها را مرور می‌کند، سجاد مدتی در جبهه مقاومت بود و دقیقاً در نیمه شعبان به خانه بازگشت. من هم مولودی گرفتم. تعدادی از بستگان که متوجه حضور سجاد در سوریه شدند، شروع کردند به خرده گرفتن که چرا برای جهاد به کشور دیگر رفته‌است؟ من در پاسخ‌شان گفتم: هر جایی که حضرت زینب(س) باشد، وطن ماست. ما قبل از اعزام دوم سجاد به ایران آمدیم. او ما را به زیارت امام رضا(ع) برد. چند باری هم میان صحبت‌هایش به من گفت: فاطمه جان روزهای آخر است که باهم هستیم. من آنقدر از بودنش و حضورش در کنار بچه‌ها خوشحال بودم که اصلاً متوجه منظورش نمی‌شدم. نمی‌دانم او در جوار امامش چه گفت و چه آرزو کرد. سجاد ماه مبارک رمضان برای بار دوم به سوریه اعزام شد. برادرم محمد هم همراه سجاد به سوریه رفت.

■ **خدا یا راضی به رضای تو هستیم**

مأموریت‌شان که در منطقه تمام شد، سجاد، محمد را به خانه فرستاد. نوز نیروی جایگزین سجاد به منطقه نرسیده بود، برای همین او باید در سوریه می‌ماند. سجاد به محمد سفارش کرده بود به خانه بازگردد و تا زمان بازگشت خودش مراقب خانواده باشد، اما محمد از این جدایی ناراحت بود، دوست داشت کنار سجاد باشد.

فاطمه از روزهای قبل از شهادت همسرش اینگونه روایت می‌کند: چند باری با سجاد تصویری صحبت کردم. چهره سجاد در این اواخر بسیار نورانی شده بود. حال و هوای عجیبی داشت. به من گفت: فاطمه جان خیلی مراقب خودت باش. من به داشتنت افتخار می‌کنم. اینکه تو کنار بچه‌ها هستی، خیال‌راحت‌است. اگر تو نبودی من در کنار مدافعان حرم نبودم و نمی‌توانستم به اینجا بیایم.

وقتی سجاد این حرف‌ها را به من می‌زد، حس خوبی داشتم. حرف‌هایش به من عزت می‌داد. همان روزها بود که مجدداً خواب دیدم. دیگر داشتم به یقین می‌رسیدم که سجاد شهید خواهد شد. به خدا گفتم: خدا یا می‌خواهی اتفاقی بیفتد؟! الهی ان کان هذا برضیک فخذ حتی ترضی. خدا!! اگر می‌خواهی، قربانی‌راه تو باشد، من راضی‌ام فقط تو از من راضی باش…

■ **به دلیم آمد سجاد شهید می‌شود**

فردای همان روز سجاد با فاطمه تماس می‌گیرد و می‌گوید خوابی دیده که باید تعریف کند، اما تماس تلفنی قطع می‌شود و حرفش ناتمام می‌ماند. فاطمه با بغض در گلو که گاهی می‌شکنند، می‌گوید: شهادت سجاد صاصفاً با شهادت حمزه سیدالشهدا بود. آن روز حلالماً اصلاً مساعد نبود. نمی‌دانم چرا نفسم به تنگ می‌آمد. به دلیم آمد که سجادم امروز شهید می‌شود. خیلی دگرگون بودم. شهادتش را احساس کردم. همان لحظه حیاط را می‌سشتم، ناگهان به قلبم فشاری وارد شد که همان جا رو به آسمان کردم و از اهل بیت(ع) مدد خواستم و گفتم یا زینب(س) یا ایاام‌البتین(س) من سجاد را به شما سپردم. بعد هم دست سمت چپم کلاهی‌حس شد…

■ **«مبروک‌الشهاده» سجاد**

نگرانی‌های فاطمه تمامی‌ننارَد. تلفن را برمی‌دارد و شماره سجاد را می‌گیرد. تماس برقرار می‌شود اما فقط هیاهو به گوش می‌رسد. آن روز محمد در منزل پدری‌اش در نجف بود. او هم مانند خواهرش بی‌تاب شد، دائم از خانه خودشان به خانه فاطمه می‌آمد و برمی‌گشت.

فاطمه می‌گوید: محمد با حالی پریشان به خانه آمد و گفت: فاطمه چرا پریشانی؟! گفتم احساس می‌کنم سجاد در جایی است که رهایی ندارد. انگار سجاد در محاصره‌است.

محمد با دوستاش که در منطقه بودند، ارتباط می‌گیرد. او منتظر خبری است که شک دارد. گویا خبر شهادت ابومریم را داده‌اند اما هنوز قطعی نشده که کدام ابومریم است. محمد رو به فاطمه می‌کند و می‌گوید: فاطمه چه دل‌داری؟! فاطمه می‌گوید: سجاد شهید شده‌است.

همان لحظه تلفن محمد زنگ می‌خورد، محمد لحظاتی به چهره خواهر خیره می‌شود. دیگر جمله‌ای نمی‌تواند بر زبان بیآورد، همین نگاه تکلیف فاطمه را مشخص می‌کند. محمد هر طور شده خودش را جمع و جور می‌کند و به فاطمه می‌گوید: فاطمه سجادت، بسندر فرزندانَت رفت. (مبروک‌الشهاده زوجهک، شهادتش مبارکت باشد)

فاطمه می‌گوید: حالا محمد بود و بی‌تابی‌هایش. اشک آمانش نمی‌داد. می‌گفت من باید می‌رفتم. من باید شهید می‌شدم. من همسر و فرزند ندارم، باید در منطقه و کنار سجاد می‌ماندم و شهید می‌شدم. تو نباید بپوه می‌شدی. فرزندان‌ت نباید یتیم می‌شدند.

به محمد گفتم: بپرداز جان! این حرف‌ها را نزن. رسالت سنگینی بر دوش من گذاشته شده‌است. آن‌شالله به نحو احسن وظایفم را انجام می‌دهم.

فاطمه در ادامه این همسخنی از صبر بعد از شهادت سجاد برای‌مان گفت؛ او موهبتی که نصیبش شده و رسالتی که با شهادت همسرش بر دوش دارد.

■ **شنسنگی و روضه عموعباس(ع)**

فاطمه نحوه شهادت سجاد را از زبان دوستانش برای‌مان اینگونه روایت می‌کند: سجاد در منطقه مسئولیت نگهداری از سلاح و تجهیزات را بر عهده‌داشت، اما وقتی متوجه می‌شود دوستانتش در محاصره داعش افتاده‌اند، خودش را به نیروهای حزب‌الله می‌رساند و با کمک ۱۰ نفر از نیروهای حزب‌الله به یاری همزمانش می‌رود. در این میان سجاد از ناحیه دست چپ مجروح می‌شود. با همین شرایط تراندازی می‌کند تا دوستانتش بتوانند از حلقه محاصره‌ها ششوند. همزمانش از دست داعشی‌ها نجات پیدا می‌کنند، اما او دو نفر از نیروها در حلقه محاصره داعش می‌افتند. شرایط برای سجاد سخت می‌شود. او با بی‌سیم با دوستش علی تماس می‌گیرد و می‌گوید به دادم برس. دارم خفه می‌شوم. نمی‌توانم نفس بکشم. شیمیایی زده‌اند. هر چند نفس کشیدن برایش دشوار است اما از شرایط ارفع نمی‌کند و به دوستش علی می‌گوید: علی جان! مراقب همسر و دو فرزندم باش. آمانتی هم که به تو رسانده‌ام به همسرم فاطمه برسان. علی تشنه‌ام… ناگهان سجاد با صورت به زمین می‌افتد و شهید می‌شود.



محمدهدی‌صابی جوان

■ **صغری خیل فرهنگ**

به مناسبت سالروز مقاومت اسلامی پیگیر مصاحبه با بانوان جبهه مقاومت بودم. بخش اعظم این بانوان، مادران و همسران شهدای این جبهه هستند که به گفته شهید مدافع حرم محمود رضا بیضایی زمینه‌ساز ظهور امام زمان (عج) هستند. در این میان توانیتی از الهام عابدینی، خبرنگار صداوسیما به دست‌مان رسید که قابل توجه بود. ایشسان تصویری از یک بانوی عراقی را منتشر و با متن ذیل معرفی کرده بود: «ایشان خانم فاطمه شیبیانی اهل عراق است. فرزند ابوجعفر شیبیانی که در دفاع مقدس دوشادوش هم‌رزمان ایرانی جنگید، جانباز

■ **تأثیر پذیری از شهید محمدباقر صدر**

از همان لحظات ابتدایی دیدار مان آرامش درونی این دو خواهر عراقی عجیب به دل‌م نشست. متانت و صلابت‌شان در میان مصاحبه مثال‌زدنی بود. فاطمه و سکینه کنار‌مان نشستند تا از خانواده‌شان بگویند؛ خانواده‌ای که ایمان و ارادتش به اهل بیت(ع) را با تقدیم عزیزان‌شان نشان دادند.

فاطمه شیبیانی می‌گوید: پدرم ابوجعفر از دوران کودکی ارادت بسیاری به اهل بیت(ع) داشت. برادر بزرگ‌ترش یا شهید محمدباقر صدر همراه بود. همین مجاورت و همنشینی برادر، تأثیر زیادی در روحیات بابا گذاشت. روحیه مقاومت در وجود او از همان دوران رشد کرد و در ادامه در روزهایی که در ایران گذرانند، پرورش یافت. ایشان زمانی که ۱۵ سال‌داشت راهی کویت شد، اما بعد از سه سال هم‌زمان با جنگ تحمیلی به ایران مهاجرت کرد. روحیه جهادی ابوجعفر او را به جبهه مبارزه با بعثیون کشاند و همراه برادر بزرگ‌ترش لباس رزم بر تن کرد و همگام با رزمندگان ایرانی به جبهه‌های جنگ اعزام شد.

■ **زرم‌با بعثیون**

ابوجعفر و همسرش هر دو اهل عراق هستند. آنها در ایران ازدواج کردند و حاصل این ازدواج شش فرزند است: چهار دختر و دو پسر. ابوجعفر بعد از سقوط صدام به عراق بازگشت و یکی از دخترهایش در بغداد متولد شد. اگر چه او اصالتاً عراقی بود اما دفاع از حق و اسلام برایش حد و مرزی نداشت. چزایی حضور ابوجعفر در سنگرز زمندگان اسلام در مصاف با اصمدیان سسوالی بود که بارها ذهن بچه‌هایش را به خود مشغول کرده بود. فاطمه می‌گوید: یک بار از بابا پرسیدم مگر شما عراقی نبودید، مگر آنها هموطن‌های شما نبودند، چرا با آنها وارد مبارزه شدید؟! بابا ناگهی محبت‌آمیز به من کرد و گفت: بابا جان برادری در دین است. وطن من هر کجای که می‌خواهد باشد، اگر ما ب‌دین اسلام مخالف باشیم چه باید کنیم؟! اگر برادر من هم دشمن دین محمدی(ص) باشد، من با او هم مبارزه خواهم کرد. فاطمه تأکید می‌کند: ما با همین اعتقادات، روحیه، تفکر مذهبی و نگاه ویژه به ولایت فقیه پرورش پیدا کردیم.

■ **خوابی که به پدرم آرامش داد**

شهید ابوجعفر هشت سال در جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشت. بارها طعم ترکش یعنی‌ها بر جانش نشست تا اینکه نهایتاً ۱۲سال پیش بر اثر عارضه‌های شیمیایی به شهادت رسید. دخترش در ادامه می‌گوید: بابا آرزو‌داشت که از باران امام حسین(ع) باشد. خیلی شوق شهادت در ایم جنگ را داشت. در روزهای دفاع مقدس یکی از دوستان بابا شهید می‌شود و او از ناراحتی تا صبح بیدار می‌ماند. بابا می‌گفت: برای شهادت دوستم آنقدر گریه کردم تا اینکه وقت نماز شب شد. نمازم را خواندم و با همان حال و هوا به نماز صبح ایستادم. بعد از نماز برای لحظاتی چشمانم سنگین شد و خواب برد. دوست شهیدم به خواب آمد و گفت: جعفر! چرا اینقدر بی‌طقت شده‌ای؟ چرا اینقدر ناراحتی؟! گفتم: تو شهید شدی و من چ‌اماندم، دوستم دستم را گرفت و باخود به آسمان برد. طبقاتی را در آسمان نشانم داد و گفت: ابوجعفر من در طبقه چهارم هستم. تو کوشش کن که به طبقات بالاتر از من برسی. تلاش کن که مدارج را خیلی خوب طی کنی. این خواب بسیار به پدرم آرامش داده بود. بعد از آن تمام تلاشش را گذاشت پای طی کردن مدارج معنوی.

■ **زیارت مخفیانه عنایت حاج قاسم با ابوجعفر**

آشنایی ابوجعفر با حاج قاسم و ابومهدی المهندس به روزهای جبهه و جنگ برمی‌گردد. حاج قاسم به خانواده شهید ابوجعفر می‌گفت: کاش پدرتان را خیلی زودتر می‌شناختم. پدرتان از اولیاسالله بود. در دوران جنگ مرا برای شناسایی بر د. ابوجعفر برایم چربی خردید و پوشیدیم. توانستم به صورت مخفیانه و بدون اینکه کسی متوجه شود وارد عراق

شوم. ما باهم به زیارت امام حسین(ع) مشرف شدیم. من این خاطره را هرگز از یاد نمی‌برم.

■ **مسجد «سهله» و عشق به امام زمان (عج)**

فاطمه از رابطه قلبی و علقه عجیب شهید به امام زمان(عج) می‌گوید: زمانی که ما در عراق بودیم، بابا بسیار ما را به زیارت کربلا، نجف، کاظمین

و سامرا می‌برد. ایشان علاقه زیادی به مسجد سهله داشت. خوب یاد دارم یک بار بابا بعد از نماز جماعت در مسجد سهله غیبت‌زد خیلی پیگیرش شدید.

بابا عاشق امام زمان (عج) و بسیار منتظر ظهور ایشان بود. هر بار که این حال و روحیه بابا می‌دیدم، می‌گفتم: خدا یا چه روحیه‌ای به بابا داده‌ای، صبح تا شب کار می‌کند و پاسی از شب را می‌خوابد! بعد بلند می‌شود و برای رازونیزار و نماز به درگاہت می‌ایستد. من بارها زمزمه‌ها و رازونیزارهای پدرم را در نیمه‌های شب شنیدم. دستان لرزان پدرم را در قبوت نمازهای شبش دیدم؛ داستانی که برابر خدا به لرزه می‌افتاد. در میدان نبرد و در مصاف با دشمنان خدا محکم و باصلابت بود. بابا بسیار مؤمن و با خدا بود. آنقدر که نمی‌دانم با چه کلماتی از ایشان و حال و هوای معنوی‌اش برای‌تان بگویم. شاید بتوانم حق مطلب را برای‌تان ادا کنم.

■ **شرکت در روضه‌های امام حسین(ع)**

خانواده ابوجعفر بعد از سقوط صدام، به عراق بازمی‌گردند، اما به لحاظ امنیتی وضعیت ابوجعفر مناسب نبود و خانواده شرایط سختی را در عراق سپری می‌کنند. بچه‌ها نمی‌توانند تحصیل کنند و همه اینها بهانه‌های می‌شود که در کمتر از چهار سال به ایران بازگردند. ابوجعفر در همان شرایط هم از جلسات اهل بیت(ع) و روضه امام حسین(ع) دست برنمی‌داشت. او در این مراسم و مجالس شرکت می‌کرد و مردم را با همان ایمان و مهری که داشت به سمت اهل بیت(ع) می‌کشاند.

■ **عوارض شیمیایی او را آسمانی کرد**

ابوجعفر خاطرات بسیاری از امدادهای غیبی جبهه و معنویات رزمندگان اسلام برای خانواده‌اش تعریف کرده بود. آن شهید اسماعیل ذابقی و محبت و برادری‌اش نسبت به مجاهدین عراقی یاد و نقل می‌کرد که شهید ذابقی به مجاهدین عراقی گفته بود: اجر و ثواب شما در این رزم بسیار بالاتر از ماست. شما یا به پای ما دور از کشورتان در حال مبارزه هستید. ابوجعفر در سال‌های پس از جنگ با عوارض شیمیایی دست‌به‌گریبان بود، اما هرگز پرورش نداد و ناله نکرد. نمی‌خواست خانواده‌اش متوجه دردهایش بشسوند. همین او بود که خانواده متوجه شرایط جسمی و حالات ابوجعفر شد. کبدر و بعه‌ها بسیار درگیر شده بود. تاول‌ها آمانش را بریده بودند. فاطمه از روزهایی که پدرش در بیمارستان بستری بود به تلخی ی‌ساد می‌کند و می‌گوید: مدتی که بابا در بیمارستان بود، ابومهدی و حاج قاسم به دیدارش می‌آمدند و در آن لحظات سخت در کنار ما بودند. حاج قاسم به مسئولان بیمارستان گفته بود: ابوجعفر خود من هستم. هر کاری می‌توانید برایش انجام دهید، اما پدر بعد از آخرین عمل جراحی‌اش در بیمارستان به شهادت رسید. دل‌مان خیلی سوخت.

در مدت بیماری‌اش ما را به صبر دعوت می‌کرد و به ما روحیه می‌داد.

■ **حضور حاج قاسم در کنار خانواده ابوجعفر**

فاطمه از دلنتگی‌های بعد از شهادت پدر یاد می‌کند و از تسلی خاطر می‌گفت: حاج قاسم به آنها می‌داد، می‌گوید: بعد از شهادت بابا حاج قاسم اصلاً اجازه نداد ما احساس یتیمی کنیم. تمام روزهای بعد از شهادت بابا را با حاج قاسم گذراندم. هر زمانی که فرصت داشت به ما سر می‌زد. می‌گفت: ابوجعفر بسیار شجاع و باغیرت بود. او یک فدایی بود که در راه اسلام خودش را فدا کرده بود. پدرتان انسان بزرگی بود.

هر بار که دلنتگ می‌شدم با حاج قاسم تماس می‌گرفتم. ایشان می‌گفت: فاطمه جان بابا! همیشه دلخوشی‌ات پدرت باشد. همیشه به او فکر کن.

تمام روزهای بعد از شهادت بابا را با حاج قاسم گذراندمیم. هر زمانی که فرصت داشت به ما سر می‌زد. هر بار که دلنتگ می‌شدم با حاج قاسم تماس می‌گرفتم. ایشان می‌گفت: فاطمه

جان بابا! همیشه دلخوشی‌ات پدرت باشد. همیشه به او فکر کن. خودت را محکم و قوی کن. تو زنی هستی که به قبله گاه می‌رسی.

باید صبور باشی و سختی‌ها را فی سبیل‌الله تحمّل کنی. اگر این کار را بکنی، آن‌شاء‌الله به حضرت زینب(س) می‌رسی. آن روزها نمی‌دانستم معنای حرف‌های حاج قاسم چه بود

خودت را محکم و قوی کن. تو زنی هستی که به قبله گاه می‌رسی. باید صبور باشی و سختی‌ها را را فی سبیل‌الله تحمّل کنی. اگر این کار را بکنی، آن‌شاء‌الله به حضرت زینب(س) می‌رسی. آن روزها نمی‌دانستم معنای حرف‌های حاج قاسم چه بود

■ **ازدواج با سجاد**

دو سال بعد از شهادت ابوجعفر، دومین شهید خانواده شیبیانی‌ها به او ملحق می‌شود. حال‌نویت به روایت از شهید سجاد شیبیانی داماد خانواده ابوجعفر می‌رسد. اینجا دیگر اشک‌های فاطمه است که لب به سخن می‌گشاید و از عاشقانه‌هایش روایت می‌کند: سجاد پسرعموی من است. زمانی که در عراق بودیم، دیداری داشتیم. کمی بعد از بازگشت



عبای بلند و سفید، اما پریشان بود. چشمم به خرابه‌هایی افتاد که صدای ناله و ضجه زنانه و بی‌تابی دخترکان از آن به گوش می‌رسید. هم‌زمان روی دیوار‌های خرابه این عناوین نوشته می‌شد: لیبیک یا زینب(س)… لیبیک یا حسین(ع) و نداپهلِ مِنْ ذَا بَ ِیَدَبِ عَنْ حَرَمِ رَسُوْلِ اللهِ؟ را می‌شنیدم که مرا می‌خواند.

همه اینها با صدای شیون بچه‌ها همراه بود. ناگهان مردی بلندقامت را دیدم که سوار بر اسب به سمت بچه‌ها آمد تا آنها ا نجات دهد. به یک باره از خواب بیدار شدم و بدون هیچ اراده‌ای گریه کردم. آن زمان بحث جبهه مقاومت اسلامی و دفاع از حرم اهل بیت(ع) نبود. از این خواب یک سالی گذشت، اما هرگز از یادم نرفت.

■ **سجاد و عزم دفاع از حرم**

یک روز سجاد به خانه آمد و به من گفت: فاطمه جان من درخواستی از شما دارم و می‌خواهم با درخواستم موافقت کنی! گفتم: سجاد جان بگو، اگر بتوانم قبول می‌کنم. سجاد رو به من کرد و گفت: من می‌دانم تو به من نه نمی‌گویی. فاطمه جان حرم سیده زینب(س) و حرم سیده رقیه(س) در خطر است. تو به من اجازه می‌دهی که برای دفاع از حرم آنها به سوریه بروم؟ باورتان نمی‌شودوقتی این کلمات بر زبان سجاد جاری می‌شد، من ناخودگاه به یاد خوابم افتادم و اشک ریختم. آری خوابم تعبیر شد. دستان سجاد را بوسیدم و گفتم: من مانع تو نمی‌شوم. سجاد ناگام کرد و گفت: فاطمه جان من می‌روم. گفتم: خیالت از ما راحت باشد، برو. آن زمان پسرمان علی ۵سال و مریم ۱۵سال‌داشت. سجاد گفت: از پس

گفت‌وگو

سرویس اجتماعی ۴۰۰۹۸۴۴